



تکلمِ میلادِ تابناکِ فنا

(۱۸ شعر)

دیلن تامس

ترجمہ فؤاد نظیری

شعرِ معاصرِ جہان



تکلمِ میلادِ تابناکِ فنا

(۱۸ شعر)

دیلن تامس

ترجمہ فواد نظیری



تامس، دیلن، ۱۹۱۴-۱۹۵۳ م.	
تکلم میلاد تابناک فنا / دیلن تامس؛ ترجمه فؤاد نظیری - تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۴.	
ص ۱۱۲	
ISBN 978-964-380-995-9	شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۹۹۵-۹
فیپای مختصر.	
شماره کتابشناسی ملی ۳۷۷۲۸۹۹	



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۳۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

■ تکلم میلاد تابناک فنا

- دیلن تامس ● ترجمه فؤاد نظیری ● ناشر: نشر ثالث
- مجموعه ادبیات ترجمه
- چاپ اول: ۱۳۹۴ / ۱۱۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: مینو
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۹۹۵-۹ ISBN 978-964-380-995-9
- سایت اینترنتی: www.salesspub.com ● پست الکترونیکی: Info@salesspub.com
- قیمت: ۸۰۰۰ تومان

دیلن تامس در ۲۷ اکتبر ۱۹۱۴ در شهر بندری سوانسی ویلز بریتانیا به دنیا آمد. پدرش در آنجا دبیر ارشد دبیرستان بود. او پس از پایان دبیرستان و پیش از آن که در لندن خود را وقف ادبیات کند، مدت کوتاهی با روزنامه ساوث ویلز/یونینگ پست^۱ همکاری کرد و در آنجا بود که خود را به عنوان یکی از شاعران غنایی نسل خود نشان داد. ۱۸ شعر او در سال ۱۹۳۴ منتشر شد. بیست و پنج شعر در ۱۹۳۶، نقشه‌ی عشق ۱۹۳۹، مرگ‌ها و مدخل‌ها ۱۹۴۶، در سرزمین بخواب ۱۹۵۲ و گزینیه‌ی اشعار (از ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۲) در ۱۹۵۲ منتشر شدند. تامس در سراسر عمر داستان کوتاه نیز نوشت که معروف‌ترین آن‌ها داستان‌های سرگذشت وار خود اوست که در مجموعه‌ی چهره‌ی هنرمند به منزله‌ی سگی جوان (۱۹۴۰) چاپ شد. او همچنین در دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه تعدادی فیلمنامه و نمایش رادیویی نوشت. در فاصله‌ی

1. South Wales Evening Post

۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ چهار بار برای سخنرانی به آمریکا سفر کرد و در آخرین سفر، نمایشنامه‌ی رادیویی خود را با عنوان *Under Milk Wood* تکمیل کرد. اقتباس سینمایی این نمایشنامه در سال ۱۹۷۲ به کارگردانی اندرو سینکлер، و بازیگری ریچارد برثن، الیزابت تیلور و پیترا تول ساخته شد. صدای برثن که بر متن فیلم شعرهای شاعر را می‌خواند شنیدنی است. برثن در آوریل ۱۹۸۰ می‌میرد. او را به رسم سنت و ریشه‌های ویلزی‌اش در جامه‌ی سرخ و بنا بر وصیتش با یک جلد اشعارِ دیلن تامس به خاک می‌سپرند.

تامس در ۹ نوامبر ۱۹۵۳، اندکی بعد از سی‌ونهمین سالروز تولدش، به دلیل افراط در مصرف بیش از حد الکل، به کلی وجودش فرو پاشید و در شهر نیویورک جان سپرد. او را در لافارن کارمارتنشایر، که از ۱۹۴۹ پیش‌تر در آن‌جا اقامت داشت به خاک سپردند. در یکم مارس ۱۹۸۲ بر سنگ یادبودی که به خاطر بزرگداشت او در صومعه‌ی وست‌مینستر برپا کردند، نوشته شده بود: «گنج شاعر».

پیشگفتار مترجم

خواب رفتن چه سبک بر این ستاره‌ی خاکی،
چه گران بیداری میان ابرهای دنیایی.
دیلن تامس

در این سالیان چالش و تلاش به جان‌مشغولی ترجمه‌ی شعر — که حالا دیگر کم‌کم دارند دور و دراز می‌شوند — تا این‌جا به شاعری این‌همه دشوار برنخورده بودم، که به دیلن تامس شاعر. گرچه برگردان شعر به‌خودی‌خود کار دشواری است تا جایی که برخی معتقدند اساساً شعر ترجمه‌پذیر نیست و جوهره‌ی شعر را فقط در زبان اصلی می‌توان دریافت، اما دیدگاه‌های موافقان و مخالفان این نظریه، زنجیره‌ی بی‌پایانی را تشکیل می‌دهد که در نهایت پاسخ مطلق‌ی برای آن وجود ندارد، و به عبارتی همه‌چیز نسبی و قابل تفسیر است. با برخوردی جزئی، آن‌گاه چنان دیدگاهی می‌تواند شامل و دامنگیر هر زمینه‌ی دیگر اعم از ادبیات، فلسفه، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، علوم، منطق و الخ باشد، گیرم شعر با توجه به این‌که از ویژگی‌های بسیار ظریف‌تر و حساس‌تری برخوردار است که به سرچشمه‌های حس و خیال یا عاطفه و شهود و الهام و

پیوندهای پیچیده‌ی میان واژگان و موسیقی درونی و بیرونی، و اوزان و عروض و قالب‌ها و قواعد، برمی‌گردد، ناگزیر در برگردان نیز به همان نسبت دشوارتر، دیریاب‌تر و گریزان‌تر است.

باری، یکی از دلخوشی‌های خود من در این کار، اما بُرش‌هایی از گفتار اوکتاویو پاز بزرگ در کتاب ارجمند هفت صد^۱ است، که هرچند پیش‌تر نیز در چندین جا آن‌ها را نقل کرده‌ام، تکرار آن بسیار مهم و راهگشاست و به گمان‌ام می‌توان این دیدگاه گرانقدر را به‌عنوان «مانیفست ترجمه‌ی شعر»، پذیرفت و سرلوحه‌ی کار قرار داد:

ترجمه در چشم من صورت خاصی از آفرینندگی است و نباید بین آفرینندگی و ترجمه‌ی شاعرانه تفاوتی قائل شد. همه‌ی اشعاری که ما می‌سراییم خود ترجمه‌ی اشعاری دیگرند.

و

هر ترجمه‌ای استعاره‌ای از ترجمه‌ی یک شعر است، در این معنا عبارت «شعر ترجمه‌پذیر نیست»، درست معادل عبارت «شعر تماماً ترجمه‌پذیر است» می‌شود. تنها ترجمه‌ی ممکن همانا استحاله‌ی شاعرانه یا استعاره است: اما من این را هم اضافه کنم که ما در سرودن دست اول یک شعر، خود جهان را ترجمه می‌کنیم، به‌گونه‌ای دیگر برمی‌گردانیم و استحاله می‌دهیم. همه‌ی کارها ترجمه است و هر ترجمه‌ای به یک معنا آفرینندگی است...

و

هیچ متن اصلی وجود ندارد: همه ترجمه‌اند، استعاره‌ی متنی دیگرند. زبان خود یک ترجمه است: هر کلمه و هر عبارت، معنا و منظور کلمه و عبارتی دیگر را شرح می‌دهد (ترجمه می‌کند). سخن گفتن خود ترجمه‌ای مداوم است که به‌همان زبان صورت می‌گیرد...

۱. هفت صد، ریتا گبیرت، ترجمه‌ی نازی عظیمی، نشر آگاه، چاپ اول، تهران ۱۳۵۷.

آشنایی من با شعر دیلن تامس ابتدا در حد خواندن ترجمه‌ی تعدادی اشعار پراکنده در برخی مجلات و کتاب‌ها بود، اما به‌طور ویژه و متمرکز این موهبت را مدیون بزرگ‌ما، احمد رضا احمدی هستم. او بود که از من خواست دست به ترجمه‌ی اشعار تامس بزنم. با تلاش و پایداری جدی و بی‌وقفه، مجموعه‌ی اشعار او را از آن‌سوی آب‌ها سفارش داد، آوردند، و به من اهدا کرد. این مشخصات کتاب:

Collected Poems

1934 – 1953

DYLAN THOMAS

Edited by:

Walford Davies and Ralph Maud

PHOENIX / LONDON, 2000.

کتاب شامل پنج دفتر مستقل و چند شعر پراکنده‌ی به‌جا مانده است. برای ورود و درآمدی بر معرفی شاعر، به برگردان دفتر اول - ۱۸ شعر - فعلاً اکتفا کردم.

مضمون اصلی و جوهری اشعار، پیدایش و زایش جنین و انسان است، موجودی که بود وجودش هم از دم نخست تافته به تارِ مرگ. شعرهایش واژه به واژه و سطر به سطر سرشارند از رمز و رازهای پیدا و پنهان شگرفی که گاه برای خواننده و منتقد ناگشوده می‌مانند — و ای بسا شاید حتا برای خودِ او نیز، هم‌چون حکایتِ آن «خطِ سوم» که نه خودِ خطاط می‌خوانده و، نه غیرِ او — با نگاهی عمیقاً حسّاس و زخم‌خورده به فلسفه‌ی هستی و فنا، و میلاد و مرگ، و به شدت متأثر از ذاتِ کتابِ مقدس و اساطیرِ عهدِ عتیق، و به‌طور خاص اشعار و نقاشی‌های ویلیام بلیک^۱ کبیر. به‌عنوان نمونه شعر «در آغاز» در این دفتر به‌گونه‌یی

۱. William Blake؛ شاعر و نقاش انگلیسی (۱۷۵۷ – ۱۸۲۷) - م.

بازخوانی و بازنویسی «سفر پیدایش» از عهد عتیق است، با زیرورو کردنی آن چنان که او می بیند و می خواهد و می آفریند. نماد زایش و رویشی برآمده از بی تابی های جان بی آرامی که آمیزه ی تلخ و دشوار بهشت و دوزخ بود. اما در این میان گاه، از ناگاه گریز می زنند به رخداد های اجتماعی، تاریخی و سیاسی و حتا به کنایت نگاهی به عشق و اروتیسم، که ردشان را می شود در خود اشعار و یادداشت ها گرفت. منفقدان و شارحان شعر تامس او را تأثیر پذیرفته از جیمز جویس، آرتور رمبو و دی. اچ. لارنس می دانند و خود او در مصاحبه یی می گوید: «من در جاده ی ویلیام بلیک راه می سپرم، اما در مسافتی بسیار دور از گردِ پشت پای او...».

ویراستاران این مجموعه، در پایان کتاب بر هر شعر شرحی روشنگر نوشته اند، گاه با تصویری. آن چه را که می شد و این جا به درد می خورد ترجمه کرده و آورده ام.

درگیر ترجمه ی اشعار و یادداشت ها که بودم بسیار صدای خیام را می شنیدم و صادق هدایت را، که بر حسب اتفاق و به موازات، خواندن کتاب ارزشمندی را شروع کردم با عنوان فلسفه ی شوپنهاور، نوشته ی برایان مگی، به ترجمه ی رضا ولی یاری، نشر مرکز، ۱۳۹۲. فصل ۱۸ کتاب، مقاله یی است با عنوان «گمانی درباره ی دیلن تامس». از خواندن آن، چنان به شور آمدم که به منظور تبیین فراگیرتر دیلن تامس و بینش و شعرش، به لطف و معرفی خانم لیلی گلستان بزرگوار، کتباً از مدیر محترم و فرهیخته ی نشر مرکز درخواست کردم اجازه دهند مقاله را در کتاب نقل کنم. این مقاله در آخر کتاب و پس از یادداشت ها عیناً و با همان رسم الخط درج شده است. این جا بر خود واجب می دانم سپاس خود را از جناب آقای رضائی و مترجم محترم و گرامی کتاب ابراز کنم. عنوانی که بر این کتاب گذاشته ام، ناخودآگاه متأثر و برساخته از

ذاتِ پارادوکسیکالِ اشعار است که به نوعی به گمان‌ام اشارت بر آن تضادِ
 درهم تنیده‌ی لازم و ملزوم، و هم‌سنگِ یک‌دگر دارد.
 و دیگر این‌که دست آخر، شاید بتوان شعر دیلن تامس را دوست
 نداشت، اما بی‌تردید نمی‌توان به‌عنوان شاعری بزرگ نادیده‌اش انگاشت.

فؤاد نظیری

پسرانِ تابستان را می‌بینم

۱

پسرانِ تابستان را می‌بینم به ویرانه‌هایِ شان
بیهوده پهن کرده لته‌هایِ طلا را،
انباره‌یی غلم نکرده در جوارِ خرمن‌گاه، یخ‌بسته خاک‌ها،
آنک میانِ گرمایشان
سیلاب‌هایِ زمستانیِ عشق‌هایِ یخزده‌یی که برایِ دلبرِ کانِ
خویش آوردند،
و بارِ سیب‌هایی که غرقه می‌شوند در امواج.

این پسران نور لخته‌های بریده‌اند در کودنی خویش،
تُرش می‌کنند عسل جوشان را؛
تیزه‌های یخ، چو انگشت می‌کنند میان کندوها؛
آنک درون آفتاب تارو بود شک و تاریکی، چو به اعصاب
خود خوراک می‌بخشند؛
صفر است ماه مشخص میان تهباشان.

پسران تابستان را می‌بینم در بطن مادران
شقه می‌کنند هواهای ماهیچه‌وار زهدان را،
تقسیم می‌کنند شب و روز را با شست‌های پری‌وار؛
آن‌جا به ژرفنا به تربیع سایه‌های آفتاب و ماه،
رنگری می‌کنند سدهای خویش را
آن‌سان که پرتو خورشید رنگ می‌زند بر کاسه‌های سرهاشان.

می‌بینم این پسران را که مردان هیچ می‌شوند
قد علم کرده در برابر عزیمت زنده،
یا سست کرده هوا را به خیزش از گرمایش؛
آنک از دل‌هاشان
تپش عشق و نور چله‌ی تابستان می‌ترکد در گلوهاشان.
آه بنگر تپش تابستان را در یخ.

فصل‌ها اما می‌باید به ستیز آمده یا تلو تلو خورده باشند
 درونِ تربیعِ طنین‌انداز،
 جایی که وقت‌شناس چون مرگ، ما زنگِ ستاره‌ها را به صدا
 درمی‌آوریم،
 آن‌جا که در شب‌اش، ناقوس‌های سیاه‌زبان،
 مردِ خواب‌آلوده‌ی زمستان، نه می‌کشد
 نه می‌ترکاند ماه و نیمه‌ی شب را، چندان که می‌شکوفد.

ماییم مُنکرانِ تاریکی، بیایید تا فراخوانیم
 مرگ را از زنی تابستانی،
 زندگی زورآور را از چنبره‌ی عشق‌بازان،
 از مرده‌ی دلربایی که دریا را روشن می‌کند و
 از کرمِ شب‌تاب نشسته بر چراغِ دیوی،
 و از زهدانِ بارگرفته از مردِ خَس و خار.
 ما پسرانِ تابستان درین بادِ چارسویه‌ی چرخان

سبز از آهنِ سرخس‌های دریایی،
درنگ کرده در برابر دریای پُرغوغا و فروافکنده مرغ‌هایش را،
می‌گزینیم توپِ موج و هیچ جهان را
تا خفه کنیم صحراها را به خیزاب‌هاش،
و بر باغ‌های دیار شانه کشیم به قصدِ تاجِ گلی.

به بهاران عبور می‌دهیم پیشانی‌ها مان را به تبرک،
آهای، خون و توت!
و میخکوب می‌کنیم سپردارانِ شاد را به درختان؛
این جا ماهیچه‌ی نمناکِ عشق می‌خشکد و می‌میرد،
این جا بوسه‌یی بشکن به کلنجارِ هیچِ عشق،
آه، بنگر قطب‌های پیمان را در میانِ پسران.

۳

می‌بینم شما پسرانِ تابستان را به ویرانه‌های خویش،
انسان را در خرابه‌ی پيله‌اش،
و پسران سرشارند و غریب به لیفه.
من آن مردم که پدر بود شما را،
ما پسرانِ چخماق‌ایم و
آه، قطب‌ها را بنگر که بوسه می‌گیرند، به هنگامه‌ی گذار.